

گونتزر گراس در پرونده‌های اشتازی

ترجمه قاسم نورمحمدی



به تازگی کتابی با نام گونتزر گراس در تیررس: پرونده اشتازی* در آلمان انتشار یافته است. کی شلوتر این کتاب را براساس گزارش‌هایی تنظیم کرده است که اشتازی [سازمان امنیت آلمان شرقی] در فاصله سال‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۸۹ درباره گونتزر گراس، نویسنده نامدار آلمانی و برنده جایزه نوبل ادبی، در بیش از دو هزار صفحه جمع‌آوری و بایگانی کرده بود. هفته‌نامه آلمانی دی تسایت (در شماره ۱۰ (۴ مارس ۲۰۱۰) خود به مناسبت انتشار این کتاب، مصاحبه‌ای با گونتزر گراس انجام داده است که از نظر خوانندگان می‌گذرد.

● شما کی از وجود پرونده‌های مربوط به خود در اشتازی اطلاع یافتید؟

— برای اولین بار از اداره گاوک^۱ در این باره اطلاع یافتیم. اما من در نخستین سال‌های فروپاشی دیوار برلین، نه علاقه‌ای به خواندن آن پرونده‌ها داشتم و نه می‌خواستم به کسی اجازه بررسی آن‌ها را بدهم. آن‌ها تنها به یک دلیل که هنوز هم معتبر است: من از این پرونده‌ها، برعکس نویسندگان همکارم در آلمان شرقی، متضرر نبوده‌ام. من حتی نمی‌خواستم بدانم که چه کسی علیه من خبرچینی کرده است.

● چرا نه؟

— چون به اندازه کافی دوست و رفیق از دست داده‌ام.

● آیا وقتی به آلمان شرقی می‌رفتید هیچ فکر می‌کردید اشتازی با شما چه خواهد کرد؟

— راستش را بخواهید نه. حجم جاسوسی علیه ما که اغلب از برلین غربی وارد آلمان شرقی می‌شدیم، برای ما روشن نبود. ما را در دیدارهایی که با نویسندگان همکارمان در آلمان شرقی داشتیم، پس از گذشتن از ایستگاه [مرزی] فریدریش اشتراسه، به نحوی کمابیش آشکار مشایعت می‌کردند. البته این گمان که در آپارتمان‌ها دستگاه شنود کار گذاشته بودند، درست از آب در نیامد. هرچند که ما طوری صحبت می‌کردیم که گویا دستگاه شنود کار گذاشته‌اند و برای آن‌هایی که احتمالاً به مکالمات مان گوش می‌کردند، معمای ادبی درست می‌کردیم.

● آیا تبادل نظر میان نویسندگان شرق و غرب آزاد بود؟
— گفت و گوهای ما هیچ نسبتی با مراقبت‌های بوروکراتیک آلمان شرقی که هراس‌انگیز و پرهزینه بود، نداشت. دلیل اصلی دیدارهایمان تنها پاسخ به این نیاز بود که رابطه خود را از دست ندهیم. این کار را هم به رسم «گروه ۴۷»^۲ انجام می‌دادیم: ما نوشته‌های خودمان را پیش از چاپ برای یکدیگر می‌خواندیم. گاه ضمن این روخوانی‌ها بحث‌های سیاسی‌ای نیز در می‌گرفت. در این پرونده‌ها به این ادعای بی‌پایه نیز بر می‌خوریم که گویا من علاقه‌ای ویژه به ترغیب نویسندگان آلمان شرقی در رفتن به غرب داشتم.

● در این پرونده‌ها اسامی بسیار و نام کتاب‌های متعددی را غلط نوشته‌اند و ارتباط گفت‌وگوها را به درستی دریافت نکرده‌اند. خبرچین‌ها گویا با ادبیات میانه‌چندانی نداشتند.

— بله، نه فقط در مورد نویسندگان غربی که حتی در مورد نویسندگان خودشان هم چنین بوده است! آن‌ها اصولاً قادر به درک علت گردهمایی‌های ما نبودند که چیزی جز علاقه به ادبیات نبود.

● آیا در این‌که می‌گویند اشتازی از همه چیز آگاه بود غلو شده است؟

— بله. البته اشتازی برای مردم آلمان شرقی هراس‌انگیز بود. اما اشتازی در رسیدن به هدف خود که حفظ آلمان شرقی بود، ناکام ماند.

● آیا هیچ‌گاه در سفرهای خود به آلمان شرقی احساس خطر می‌کردید؟

— نه، تنها یک بار کیفم را بازرسی کردند و در آن چند نسخه از مجله L80 را که همراه هاینریش بل و کارولا اشترن منتشر می‌کردیم یافتند. این مجله که در آن سوسیالیسم دموکراتیک را تبلیغ می‌کردیم برای آلمان شرقی بسیار خطرناک‌تر از فرانس یوزف اشتراوس^۳ و هر آن‌چه گروه‌های دست راستی تبلیغ می‌کردند بود. البته من مستقیماً دستگیر نشدم. اما مصرانه به من تفهیم شد که باید پلیس مرزی را تا اتاقی بدون پنجره همراهی کنم. به محض بسته شدن در اتاق، شروع کردم به داد و فریاد و محکم به در آهنی اتاق کوبیدم. در این بین جمله‌ای از دوران کوتاه سربازی‌ام به یادم آمد:

«می‌خواهم با افسر نگهبان صحبت کنم!» به محض آمدن افسر نگهبان از او پرسیدم: چه مخالفتی با این مجله‌ها دارید؟ این مجله‌ها که طرفدار سوسیالیسم دموکراتیک هستند! اگر مایل به خواندن آن‌ها هستید پیشکش؛ من از این‌ها زیاد دارم!

● آیا در سفرهایتان به آلمان شرقی گمان می‌کردید که ممکن است برخی از طرف‌های گفت‌وگوی شما عوامل اشتنازی باشند؟

— نه، حتی در مورد هانس مارکوات که نوشته دیدار در تلگتته مرا در نشر رکلام آلمان شرقی به چاپ رسانده بود هم گمان نمی‌کردم. او به عنوان ناشر از آزادی‌هایی برخوردار بود که دیگران جرئت تصور آن را هم نداشتند. هرگز گمان نمی‌کردم که او یکی از منابع اصلی اشتنازی باشد. دیگر آن که برایم کاملاً غیرمنتظره بود که هرمان کانت^۴ چه قدر زود، در سال ۱۹۶۱، اولین گزارش‌ها را در مورد من نوشته است.

● آیا در مورد کسانی که علیه شما خبرچینی می‌کردند احساس انتقام جویی می‌کردید؟

— نه، هرگز. از مارکوات خیلی دلگیر شدم چون ما را به خانه خودش دعوت کرده بود و گفت‌وگوهای مان به شکل غلوآمیزی در گزارش‌های اشتنازی منعکس شده بود. اما کارل هاینس، برادر بواخیم شدلیش، که از منابع پروپاقرص اشتنازی بود سرنوشت غم‌انگیزی داشت. او دست به خودکشی زد.

● برخی از نویسندگان آلمان شرقی، چون فرانک — ولف ماتیس یا لوتس راتناو به علت دیدار با شما دچار درس‌های جدی شدند.

بهبتر نبود که اصلاً با آن‌ها دیدار نمی‌کردید؟

— این دیگر تصمیم خود آن‌ها بود! ما خودمان را به کسی تحمیل نمی‌کردیم. آن‌ها بودند که ما را دعوت کردند. البته این دیگر در پایان کار آلمان شرقی بود که گروه‌های اعتراضی پا گرفته و ملاحظه‌کاری را کنار گذاشته بودند. اشتنازی سراسیمه به این نویسندگان اغلب جوان حمله و بسیاری از آن‌ها را دستگیر می‌کرد. پیامد [این دیدارها] پیشاپیش روشن بود.

● گاهی باید کسی را که دارد برای خودش در دسر درست می‌کند، محافظت کرد!

— من با نظر شما موافق نیستم. کسی که شغل نویسندگی را انتخاب می‌کند، باید از آن استفاده کند. آدم‌های ترسو، چه در غرب و چه در شرق کم نبودند، و البته در عرصه ادبیات نیز چنین است.

● آیا در سفرهای خود به آلمان شرقی ملاحظاتی نیز می‌کردید؟

— نه، تنها زمانی که به طور مشخص به زبان کسی می‌بود. در غیر این صورت هیچ ملاحظه‌ای را روا نمی‌داشتیم، بلکه مصرّ بودم که بحث شود. در پرونده‌های اشتنازی همچنین می‌توان خواند که اشتنازی پیشاپیش افرادی را آماده پرسش می‌کرد و مخفیانه به درون جمعیت

می‌فرستاد. البته این هم کمکی برایشان نبود. گاه پرسش‌های واقعاً حیاتی‌ای نیز مطرح می‌شدند: آیا این‌جا بمانیم، یا از کشور خارج شویم؟

● توصیه شما چه بود؟

— پاسخ به چنین پرسشی از دیدگاه نویسنده‌ای که در غرب زندگی می‌کرد دشوار بود. پاسخ من این بود که من کسانی را که دیگر تحمل این وضع خفقان‌آور و دست و پاگیر را ندارند، درک می‌کنم. اما اگر همه کسانی که به وضع موجود انتقاد دارند از کشور خارج شوند، دیگر چه تغییری را در این وضع موجود می‌توان انتظار داشت؟

● آیا نگران بودید آن‌هایی که آلمان شرقی را ترک می‌کنند با شرایط زندگی در غرب جور در نیایند؟

— بله، در این مورد می‌توان نمونه‌هایی نیز آورد. امروز که به گذشته نگاه می‌کنم باید بگویم نویسندگانی که به‌رغم سانسور در آلمان شرقی باقی می‌ماندند و همه امکانات آن‌جا را به کار می‌گرفتند، با نظام حاکم در می‌افتادند و کتاب می‌نوشتند، نه تنها در آلمان شرقی مورد توجه قرار می‌گرفتند، بلکه در غرب نیز کتاب‌هایشان به چاپ می‌رسید. همین نویسندگان، آن‌گاه که به غرب می‌آمدند موضوع و زمینه کار خود را از دست می‌دادند. تنها عده معدودی از نویسندگان آلمان شرقی قادر به حفظ سطح ادبی خود در غرب شدند.

● اشتنازی در یکی از تحلیل‌های بی‌شمارش شما را «از نظر سیاسی مشکوک» ارزیابی کرد.

— به این دلیل که من هم با وضعیت در غرب و هم در شرق به طور انتقادی برخورد می‌کردم. چنین برخوردی در اندیشه و عمل آن‌ها محلی از اعراب نداشت. چرا که به زعم آن‌ها می‌بایست یک طرف را گرفت. برداشت من از ملت، نه با برداشت آلمان شرقی و نه با برداشت آلمان غربی همخوانی نداشت. من به تعریف هر دو^۵ از ملت متمدن باور دارم چرا که ما [آلمانی‌ها] با موضوع ملت از نظر سیاسی همیشه مشکل داشته و در این مورد به بیراهه رفته‌ایم. حتی در ادبیات هم از دو ملت آلمان سخن گفته می‌شد، که البته در آلمان شرقی شاید به علت عقده حقارت، پررنگ‌تر از آلمان غربی بود. درست به همین دلیل است که کتاب طیل حلبی من تنها در بنگاه نشر Verlag und Volk در آلمان شرقی اجازه انتشار یافت؛ ناشری که مخصوص ادبیات خارجی بود. می‌بینید که من روی دو صندلی می‌رقصیدم و این خود، آدمی‌را به تحرک وا می‌دارد!

● گزارش‌های آخرین سفرهای شما به آلمان شرقی در سال‌های ۱۹۸۷/۱۹۸۸ در پرونده‌های اشتنازی با وسواس زیادی ضبط شده است. اوضاع آن زمان را چه‌گونه توصیف می‌کنید؟

— دولت آلمان شرقی در آن زمان احساس ناامنی می‌کرد و به این علت، گاه نرم‌خوبی، گاه دودلی و گاه دستپاچگی بیش از اندازه‌ای از

خود نشان می‌داد. آن‌ها تنها به خاطر کنترل سفر نیمه‌خصوصی من هزینه‌های جنون‌آمیزی متحمل شدند. حتی مواظب بودند که پایم به محله‌های پایین شهر اشترالزوند نرسد. واقعاً چه نگرانی‌هایی داشتند!

● **چهل سال پارانویا را هیچ کس به آسانی نمی‌تواند فراموش کند.**
— آن‌ها بی‌شک می‌دانستند که من روی این مسائل دقت می‌کنم. در یکی از سفرهایم به آلمان شرقی در جریان یکی از بحث‌های علنی به این موضوع اشاره کرده بودم که چه‌گونه آلمان شرقی سنگفرش‌های یکی از خیابان‌های اشترالزوند را برای دریافت ارز خارجی به آلمان غربی فروخته بود که خود نشانی از ورشکستگی ملی بود. شالک گولوکوفسکی یکی از سوداگران اصلی این نوع معاملات بود، که حالا دیگر هیچ کس از او صحبت نمی‌کند. او در حال حاضر در کنار یکی از دریاچه‌های باواریا زندگی می‌کند. غربی‌ها به هر دلیلی دیگر کاری به کارش ندارند.

● **نظرتان در مورد برخورد به پرونده‌های اشتتازی پس از سال ۱۹۹۰ چیست؟**

— اشتتازی حتی پس از فروپاشی آلمان شرقی نیز به موفقیت‌هایی دست یافت. چرا که این هیولا، به بدگمانی عمومی غربی‌ها که هر شهروند آلمان شرقی را خبرچین اشتتازی می‌پنداشتند دامن می‌زد. این بدگمانی عمومی، در کنار دیگر فشارهایی که مردم آلمان در فرآیند وحدت دو کشور متحمل شدند به بی‌اعتمادی تمامی مردم آلمان منجر شد. من این امر را ناشی از غفلت‌ورزی و تکبر می‌دانم و البته خالی از تعصب هم نیست که غربی‌ها این‌گونه از فشاری که در روند وحدت متحمل شدند سخن می‌گویند، حال آن که شهروندان آلمان شرقی خود در زیر فشارهای مضاعفی قرار داشتند. شهروندان آلمان شرقی — برخلاف ما در غرب — از هیچ‌گونه تجربه‌ی دموکراتیک برخوردار نبودند. نسل من در آلمان شرقی از یک دیکتاتوری به دیکتاتوری دیگر فروغلطید. در واقع فشار اصلی جنگی که همه‌ی آلمانی‌ها آن را باخته بودند بر شانه‌های ۱۸ میلیون شهروند آلمان شرقی سنگینی می‌کرد. ما می‌بایست زمانی که بخت و فرصت وحدت پیش آمده بود به این مسائل توجه می‌کردیم. اما در مقابل، پرمدهایی غرب نصیب‌مان شد. به مدارک اشتتازی آن چنان بهایی داده شد که گویا عین حقیقت‌اند.

● **مگر بدیل دیگری نیز وجود داشت؟ آیا باید پرونده‌های اشتتازی را چون نیروگاه اتمی چرنوبیل در زیر آوار بتن مدفون می‌کردیم؟**
— البته که نه. من از همان آغاز بر این نظر بودم که مدارک اشتتازی را باید نگهداری کرد. آن چه را که خرد و خمیر شده بود دوباره ترمیم، و از سوءاستفاده از آن جلوگیری کرد. اما زمانی بود که صرف سوءظن و ابستگی به اشتتازی انسان‌هایی را به خودکشی وامی‌داشت. هر چند که بعد روشن می‌شد چنین سوءظنی بی پایه بوده است. پربها دادن به

مدارک اشتتازی اقدامی نادرست بود. اصولاً به این مسئله که خود خبرچینان تحت چه فشاری بودند، توجهی نمی‌شد، و به این که چه نوع افرادی در اشتتازی بودند که برای دریافت پاداش، بی‌اطلاعی خود را با پرگویی جبران می‌کردند.

در ضمن صدراعظم ما، خانم مرکل، در آن زمان از فعالان سازمان جوانان آلمان شرقی بود. او بدون هیچ مشکلی موفق به ادامه‌ی تحصیل در آلمان شرقی شد. به درستی هیچ کس به این فکر نیفتاده است که این امر را به حساب همکاری وی با اشتتازی بگذارد! هر چند خانم مرکل نیز بی‌گمان به هنگام مسافرت‌هایش به مسکو تحت کنترل قرار می‌گرفت. او مانند همه‌ی شهروندان آلمان شرقی باید اجازه می‌گرفت و از این رو می‌بایست از اعتماد کافی برخوردار می‌بود. حداکثر از رفتار سیاسی خانم مرکل می‌توان دریافت که وی سال‌های آموزش خود را در آلمان شرقی پشت سرگذرانده است. آن چه مسلم است خانم مرکل جزو اپوزیسیون آلمان شرقی نبوده است.

● **از انتشار پرونده‌ی اشتتازی شما چه می‌توان آموخت؟**

— خیلی جالب است. زمانی که اشتتازی علیه من جاسوسی می‌کرد و مرا چون یکی از دشمنان اصلی آلمان شرقی قلمداد می‌نمود، در همین آلمان غربی در فواصل منظم از من می‌خواستند [که به خاطر نظریاتم] به «آن طرف»، به آلمان شرقی بروم. فقط روزنامه‌های اشپرینگر نبودند که مرا کمونیستی نقابدار می‌پنداشتند. اکنون پس از مطالعه‌ی بیش از دو هزار صفحه از مدارک اشتتازی، همچنان مشتاقم که اجازه‌ی مطالعه‌ی پرونده‌هایی را که سازمان امنیت آلمان غربی در مورد من بایگانی کرده است، داشته باشم.

● **فکر می‌کنید مدارک سازمان امنیت آلمان غربی در باره‌ی شما هم به همان اندازه زیاد باشد؟**

— تعداد صفحات مهم نیست. اما بی‌شک برای تکمیل یک دید مبتنی بر مجموعه‌ی آلمان مفید و بسیار روشن‌گر خواهد بود. اما دسترسی به این پرونده‌ها هنوز ناممکن است.

* *Günter Grass im Visier: Die Stasi - Akte.* Kai Schlüter. Berlin: Ch. Links Verlag, 2010.

۱. یواخیم گاوک (Joachim Gauck) اولین رئیس بنیاد آرشیو پرونده‌های اشتتازی بود.

۲. «گروه ۴۷» گروهی نویسنده‌گان آلمانی زبان بود که از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۶۷ به دعوت هانس ورنر ریشتر برگزار می‌شد.

۳. از سیاستمداران دست راستی آلمان.

۴. از نویسندگان آلمان شرقی که از سال ۱۹۷۸ تا فروپاشی آلمان شرقی در سال ۱۹۹۰ رئیس کانون نویسندگان آن کشور بود.

۵. یوهان گوتفرد هررد (۱۷۴۴-۱۸۰۲) شاعر، مترجم، فیلسوف و یکی از نویسندگان و متفکران بانفوذ آلمان بود که در کنار ویلاند، گوته و شیلر به «ستارگان چهارگانه»ی شهر وایمار آلمان شهرت یافته است.